



سرور کتبی

تصویرگر: حدیثه قربان

با صدای فیل

فیل کوچولو از آن بالا مدرسه را دید. بعد علفزار را دید و ناگهان خانه‌ی خودش را دید. داد زد: «خانه، خانه. آن‌جا خانه‌ی ماست. می‌خواهم به خانه بروم.» ابر پایین آمد. پایین، پایین‌تر. فیل کوچولو حیاط خانه را دید. پرده‌های آبی خانه را دید و توپش را کنار باغچه دید: توپ سفید با راه‌های قرمز.

فیل کوچولو داد زد: «توپ، می‌خواهم توپ بازی کنم.» ابر گفت: «من را محکم بگیر، به زمین بنشینیم.» فیل ابر را گرفت. ابر کمی پایین آمد؛ اما ناگهان...
- عمو زنجیرباف، بله.

- زنجیر من را بافتی؟ بله.

- پشت کوه انداختی؟ بله.

صدا از مدرسه به آسمان می‌رفت. فیل کوچولو صدا

زنگ تفریح بود. فیل کوچولو گفت: «بیا توپ بازی.»

بچه‌ها گفتند: «نه، عمو زنجیرباف.»

فیل کوچولو گفت: «توپ بازی.»

بچه‌ها گفتند: «عمو زنجیرباف.»

فیل کوچولو گفت: «اصلاً بازی نمی‌کنم.» قهر کرد و رفت گوشه‌ی حیاط، پشت درخت و به آسمان خیره شد.

یک تکه ابر سفید در آسمان می‌چرخید. فیل کوچولو ابر

را صدا زد و گفت: «بیا من را از این‌جا ببر. نمی‌خواهم

توی این مدرسه باشم.»

ابر گفت: «دستت را به من بده.»

فیل کوچولو دستش را دراز کرد و ابر او را بالا کشید.

بالا، بالاتر. فیل کوچولو به بالای ابر رسید. ابر آهسته در

آسمان چرخید و چرخید و فیل کوچولو را با خودش برد.





فیل کوچولو تا پایش به مدرسه رسید جلو دوید و
 به بچه‌ها گفت: «من هم بازی.»
 بچه‌ها دست او را گرفتند و خواندند:
 - عمو زنجیر باف، بله.
 - زنجیر من را بافتی؟ بله.
 - پشت کوه انداختی؟ بله.
 - بابا آمده. چی چی آورده؟ نخودچی، کشمش.
 - با صدای چی؟
 - با صدای فیل کوچولو.

را شنید. دلش برای مدرسه تنگ شد. دلش برای بازی
 با بچه‌ها تنگ شد.
 ابر گفت: «آماده‌ی فرود. یک، دو، سه.»
 فیل کوچولو گفت: «نه، نه. صبر کن. پایین نرو.»
 ابر گفت: «کجا بروم؟»
 فیل کوچولو گفت: «برگرد مدرسه. می‌خواهم با بچه‌ها
 بازی کنم.»
 ابر دوباره بالا رفت. بالا، بالاتر. در آسمان چرخید و
 فیل کوچولو را دوباره به مدرسه رساند.

